

باطراحی عکس نوشته از آیات هر برنامه،
سعی می‌کنیم به نحوی قانون جبران را در باره
گنج حضور و آموزش‌هایی که دریافت
داشته‌ایم رعایت کنیم.

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
خویشتر را کم کن، یاوه مکوش

مولانا

گنج
حضور

پرویز شهبازی، برنامه ۹۷۴

مجموعه آیات

www.ParvizShahbazi.com

مکن ای دوست، غریبم، سرِ سودایِ تو دارم

من و بالایِ مناره، که تمنایِ تو دارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

مناره: جای نور و روشنایی، گل‌دسته مسجد

تمنا: خواهش، تقاضا، آرزو

ز تو سرمست و خمارم، خبر از خویش ندارم
سر خود نیز نخارم که تقاضای تو دارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

دلِ من روشن و مُقبِلِ ز چه شد؟ با تو بگویم

که درین آینه دل رخِ زیبایِ تو دارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

مُقبِل: صاحب اقبال،

نیک بخت

مکن ای دوست ملامت، بنگر روز قیامت

همه موجم، همه جوشم، دُرِ دِرِیایِ تو دارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

«يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيْمَاهُمْ فَيُؤْفَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ.»

«گناهکاران با قیافه‌هایشان شناخته می‌شوند،

و ایشان با سرها و پاها گرفتار می‌گردند.»

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۴۱



مشنوقولِ طیبیان، که شگرزاید صفرا

به شگردارویِ من کن، چه که صفرایِ تو دارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

هله ای گنبدِ گردون، بشنو قصه ام اکنون

که چو تو همره ماهم، برو پهنای تو دارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

برِ دربانِ تو آیم، ندهد راه و براند
خبرش نیست که پنهان چه تماشایِ تو دارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

ز درم راه نباشد، ز سرِ بام و دریچه

سَتْرَ اللهُ عَلَيْنَا چه علا لای تو دارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

سَتْرَ اللهُ عَلَيْنَا: خداوند بر ما پوشانید.

علا: بانگ و فریاد، هیاهو، سر و صدا

هله دربانِ عوانِ خو، مدهم راه و سَقَطِ گو

چو دغم می زن بر رو، دف و سُرِنایِ تو دارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

عوانِ خو: بدخو، ستمگر

سَقَط: دشنام

چو دَف از سیلیِ مطرب هنرم بیش نماید

بزن و تجربه می کن، همه هیهای تو دارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱



هله، زین پس نخروشم، نکنم فتنه، نجوشم

به دلم حکم که دارد؟ دلِ گویایِ تو دارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

کِشْتِ اوّلِ کامل و بُگزیده است تخْمِ ثانیِ فاسد و پوسیده است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹



مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم،
بیت ۳۵۰۱

اول و آخر تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان

«همان طور که عظمت بی نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»



جانا، به غریبستان چندین به چه می مانی؟!
باز آ تو از این غربت، تا چند پریشانی؟!

صد نامه فرستادم، صد راه نشان دادم

یا راه نمی دانی، یا نامه نمی خوانی

گر نامه نمی خوانی، خود نامه تو را خواند

ور راه نمی دانی، در پنجه رهدانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷۲

همچو قومِ موسی اندر حرّ تیه

مانده‌ای بر جای، چل سال ای سفیه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

تیه: بیابانِ شن‌زار و بی آب و علف، صمرای تیه

بفشی از صمرای سینا است.

مَرّ: گرما، مزارت سفیه: نادان، بی‌فرد

می روی هر روز تا شب هروله خویش می بینی در اول مرحله

هروله: تند راه رفتن، مالتی بین راه رفتن و دویدن

نگذری زین بُعدِ سیصدساله تو
تا که داری عشقِ آن گوساله تو

ور تو ریو خویشتن را مُنکری
از ترازو و آینه، گی جان بَری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۳

سویِ حقِ گر راستانه خَم شوی

وارهی از اختران، مَحْرَم شوی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳

از خدا غیر خدا را خواستن
ظنّ افزونی ست و، کُلّی کاستن

مولوی، شوی، دفتر مجسم، بیت ۷۷۳



گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي
دَنی: فرومایه،
کرد فعلِ خود نِهان، دیو دَنی
پست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی.
او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن
دیو فرومایه کارِ خود را پنهان داشت.»

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند در دو صورت خویش را بنموده‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

«قَالَ فِيمَا أُغْوَيْتَنِي لأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ
المُسْتَقِيمَ.»

«ابلیس گفت: پروردگارا، به عوض آن که مرا گمراه
کردی، من نیز بر راه بندگان به کمین می‌نشینم
و آنان را از راه مستقیم تو باز می‌دارم.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
او ز فعل حق نَبْدُ غافل چو ما

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

«ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم
کردیم. و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق
بی‌خبر نبود.»

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا
لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا به خود ستم کردیم و
اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری،
هرآینه از زیان کاران خواهیم بود.»

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

پس تو را هر غم که پیش آید ز درد
بر کسی تهمت مینه، برخویش گرد

مولوی، شوخی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۱۳

توز دیوی نرہی، گرز سلیمان برمی
وز غریبی نرہی، چون ز وطن بگریزی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۷۸

پس هَماره روی معشوقه نِگر

این به دستِ توست، بِشْنو ای پدر

راه کن در اندرون‌ها خویش را

۳۰۹۷_۳۰۹۹

دور کن ادراکِ غیراندیش را

کیمیا داری، دوايِ پوستِ کُن

صِناعت: هنر، پیشه، کار

دشمنان را زین صِناعت دوستِ کُن

کورم از غیرِ خدا، بینا بدو

مقتضایِ عشقِ این باشد بگو

مولوی، شوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

مقتضا: لازمه، اقتضا شده

زَانِ عَوَانٍ مُقْتَضَىٰ كِه شَهْوَتِ اسْت دَلِ اسِيرِ حَرَصٍ وَ آزِ وَ آفْتِ اسْت

مُقْتَضَىٰ: اِقْتَضَا كُنْدَه، فَوَاهِشْ گَر

عَوَان: دَارُوغَه، مَأْمُور

زَانِ عَوَانِ سِرِّ شَدِي دزد و تباہ
تا عوانان را به قهرِ توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴_۴۰۶۵



چشم را در روشنایی خوی گُن گر نه خفاشی، نظر آن سوی گُن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶

فضا را باز کن و چشمانت را به روشنایی زندگی عادت بده.
و اگر خفاش نیستی، با فضاگشایی به آن سو یعنی فضای
گشوده شده نظر کن.

شیخ کو یَنْظُرِ بِنُورِ اللَّهِ شَد

از نہایت، وز نخست آگاہ شد

مولوی، شومی، دقتر دوم، بیت ۱۵۶۷

حدیث

«اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ.»

«بترسید از زیرکی مؤمن کہ او با نور خدا می بیند.»

چشم او یَنْظُرِ نورا لله شدن پرده‌های جهل را خارق بَدَن

مولوی، شوی، دختر دوم، پیت ۱۵۸۰

خارق: شکافنده، پاره‌کننده

گر نه بینایان بُدندی و شهان

جمله کوران مُرده‌اندی در جهان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۳

با عصا کوران اگر ره دیده‌اند

در پناهِ خلقِ روشن دیده‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۲

حلقه کوران، به چه کار اندرید؟ دیدهبان را در میانه آورید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۳۹

کور را خود این قضا همراه اوست
که مَر او را اوفتادن طبع و خوست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴

ما که کورانہ عصاها می‌زنیم لاجرم قنڈیل‌ها را بشکنیم

ما چو گرّان ناشنیده یک خطاب
هرزه گویان از قیاسِ خود جواب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۳۴_۴۳۵

آن چه چشم است آن که بینایش نیست زامتحان‌ها جز که رسوایش نیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۷



معنی تو صورت است و عاریت
بر مناسب شادی و بر قافیت

معنی آن باشد که بستاند تو را
بی نیاز از نقش گرداند تو را

مولوی،

مثنوی، دفتر

دوم، بیت ۷۱۹-۷۲۱

معنی آن نبود که کور و کر کند
مرد را بر نقش عاشق تر کند

کور را قسمت خیالِ غم‌فزا است بهره چشم این خیالاتِ فنا است

حرف قرآن را ضریران، معدن‌اند
خر نبینند و به پالان برزنند

ضریر: نابینا، کور

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۲-۷۲۳

چون تو بینایی، پی خَر رَو که جَسْت
چند پالان دوزی ای پالان پرست؟

خر چو هست، آید یقین پالان تو را
کم نگردد نان، چو باشد جان تو را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۴_۷۲۵

پشت خردگان و مال و مکسب است

دُرّ قلبت مایه صد قالب است

مکسب: کسب

خر برهنه برنشین ای بوالفضول

خر برهنه نه که راکب شد رسول؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۲۶_۷۲۷

دفعِ این کوری به دستِ خلق نیست

لیکِ اِکرامِ طیبیان از هُدیست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۳۱

پس سَخا از چشم آمد نه ز دست

دید دارد کار، جز بینا نَرست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۰۰



چون که نورِ حس نمی‌بینی ز چشم
چون ببینی نور آن دینی ز چشم؟

نورِ حَسِّ با این غلیظی مُخْتَفِی‌ست
چون خفی نَبُود ضیایی کآن صفی‌ست؟

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت ۱۲۹۸_۱۲۹۹

مُخْتَفِی: پنهان

صفی: فالص، صاف و پاک

خاک زن در دیدهٔ جس بین خویش
دیدهٔ حس، دشمنِ عقل است و کیش

دیدهٔ جس را خدا اعماش خواند
بُت‌پَرستش گفت و، ضدّ ماش خواند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۷-۱۶۰۸



دیده‌ای کاو از عَدَم آمد پدید

ذاتِ هستی را همه معدوم دید

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت ۸۲۶

آن که او را چشمِ دل شد دیدبان

دید خواهد چشمِ او عَیْنُ الْعِیَان

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت ۴۴۰۵

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت ۹۹

دیده تو چون دلم را دیده شد

شد دلِ نادیده، غرقِ دیده شد

چشمِ آدم چون به نورِ پاک دید جان و سِرِّ نام‌ها گشتش پدید

چون مَلکِ انوارِ حق در وی بیافت در سجود افتاد و در خدمت شتافت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۴۶_۱۲۴۷



حَزْمِ آن باشد که ظَنِّ بَدِ بَرِي

تا گریزی و شوی از بَدِ، بَرِي

حَزْم: تأمل با هشیاریِ نظر

حَزْم، سُوءِ الظنِّ گفته‌ست آن رسول

هر قدم را دام می‌دان ای فَضول

فَضول: زیاده‌گو، کسی که به کارهای غیرضروری بپردازد.

مولوی،

مثنوی،

دفتر سوم،

ابیات

۲۶۷-۲۶۸

گوشِ حسّ توبه حرف‌ار درخور است
دان که گوشِ غیب‌گیر تو کر است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۵

غیب‌گیر: گیرنده پیام‌های غیبی

گوشِ آن کس نوشد اسرارِ جلال
کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال

گوشِ سر بر بند از هزل و دروغ
تا بینی شهرِ جانِ با فروغ

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم،
بیت ۲۱

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم،
بیت ۱۰۱

پنبه در گوش کردن:
کنایه از بستن گوش
و ترک شنیدن

پنبه اندر گوشِ حسّ دون کنید
بندِ حسّ از چشمِ خود بیرون کنید

مولوی، مثنوی،
دفتر اول،
بیت ۵۶۶-۵۶۷

پنبه آن گوشِ سر، گوشِ سر است
تا نگردد این گر، آن باطن گر است

پنبه و سواس بیرون کن ز گوش

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم،

بیت ۱۹۴۳

تا به گوشت آید از گردون، خروش

«از گوشِ مرکزِ خود پنبه و سواس یعنی فکرهای پشتِ

سرهمِ این جهانی را بیرون کن تا از آسمان پیغامی

پُرخروش به گوشت برسد.»



گر نخواهی در تردّد هوشِ جان کم فشار این پنبه اندر گوشِ جان

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت ۱۴۵۹

دیو را نطقِ تو خامش می‌کند
گوشِ ما را گفتِ تو هُش می‌کند

گوشِ ما هوشِ است، چون گویا تویی
خشکِ ما بحرِ است، چون دریا تویی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۸۵-۵۸۶



گوشِ خر بفروش و دیگر گوشِ خر کاین سخن را درنیابد گوشِ خر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۲۸

پس محل وحی گردد گوش جان وحی چه بُود؟ گفتنی از حس نهان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۱

«اگر ذهن را ساکت کرده و از فکری به فکر دیگر نپریم، گوش جان ما محلّ دریافت پیغام زندگی می‌شود.

«وحی» چیست؟ پیغام زندگی که از پنج حس ظاهر و ذهن نمی‌آید و ما را هدایت می‌کند.»



سَمْعُ شَوْ يَكْبَارُكَ تُو گوشوار تا ز حلقه لعل یابی گوشوار

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۳



چون توگوشی، اوزبان، نی جنس تو گوش هارا حق بفرمود: اَنْصِتُوا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲



جهد کن کز گوش در چشمت رَوَد
آنچه کآن باطل بدهست، آن حق شود
ز آن سپس گوشت شود هم طبعِ چشم
گوهری گردد دو گوشِ همچو یَشم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۲۰_۳۹۲۱

یَشم: نوعی سنگ سیاه

حرف‌گو و حرف‌نوش و حرف‌ها هرسه جان گردند اندر انتها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲

گوش جان و چشم جان، جز این حس است
گوش عقل و گوش ظن، زین مفلس است

«گوش و چشم ما به صورت هشیاری غیر از این پنج حس
ظاهری و ذهن است، که گوش و چشم ظاهری و من ذهنی از
دریافت پیغام‌های هشیاری حضور عاجز و تهی دست است.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۲

مفلس: تنگ دست، عاجز، تهی دست



بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید تا خطابِ اِزجعی را بشنوید

«اگر می‌خواهید خطاب (به‌سوی من برگردید) حق‌تعالی را
بشنوید، باید از قید و بند حواس ظاهر و گوش ظاهر و
عقل جزئی دنیا طلب رها شوید.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸

فکرت: اندیشه



«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»

«ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته. به سوی پروردگارت
درحالی که از او خشنودی و او هم از تو
خشنود است، باز گرد.»

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۲۷-۲۸



گوش را بندد طَمَع از اِستماع چشم را بندد غَرَض از اِطّلاع

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۶



«حکایت»

گل
حضور

همچنان کاینجا مغولِ حيله‌دان
گفت: می‌جویم کسی از مصریان

مصریان را جمع آرید این طرف
تا درآید آن‌که می‌باید به کف

مولوی، مثنوی، دفتر سوم،

بیت ۸۵۸-۸۶۰

هرکه می‌آمد، بگفتا: نیست این
هین در آ خواجه، در آن گوشه نشین

تا بدین شیوه همه جمع آمدند گردن ایشان بدین حيله زدند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم،
بیت ۸۶۱_۸۶۲

شومی آن که سوی بانگِ نماز داعی الله را نبردندی نیاز

داعی الله: دعوت کننده
به سوی خدا، مؤذن

نیاز بردن: عرض حاجت کردن، اظهار نیاز کردن

دعوتِ مکارشان اندر کشید

الْحَذْرُ از مکرِ شیطانِ ای رشید

مولوی، مثنوی، دفتر سوم،

بیت ۸۶۳_۸۶۴

بانگِ درویشان و محتاجان بنوش

تا نگیرد بانگِ مُحْتالیت گوش

مُحتال: حيله‌گر، مکار

بنوش: مخفف بنیوش، فعلِ امر از نیوشیدن به معنی گوش کردن، شنیدن

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۱۶۵۹

گر نبودی گوش‌هایِ غیب‌گیر وحی نآوردی ز گردون یک بشیر

بشیر: بشارت‌دهنده، در این جا مراد پیامبر است.

مولوی، مثنوی،

دفتر چهارم،

بیت ۲۰۱۹

صدهزاران گوش‌ها گر صف زنند جمله محتاجانِ چشمِ روشنند



مولوی، شوی، دقر

سوم، پیت ۸۳۷

چشم‌ها و گوش‌ها را بسته‌اند
جز مر آن‌ها را که از خود رسته‌اند

مولوی، شوی، دقر

دوم، پیت ۱۱

چشم‌بند آن جهان حلق و دهان
این دهان بر بند تا بینی عیان



این دهان بستنی، دهانی باز شد

کاو خورنده لقمه‌های راز شد

گرز شیر دیو، تن را وابری

در فِطامِ او بسی نعمت خوری

فِطام: از شیر گرفتن کودک، جدا کردن چیزی از چیز دیگر.



مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت

۱۰۸۶

آن، غذایِ خاصِگانِ دولت است
خوردنِ آن، بی گلو و آلت است

این نه آن جان است کافزاید ز نان
یا گهی باشد چنین، گاهی چنان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۷۷

کارِ دوزخ می‌کنی در خوردنی بهرِ او خود را تو فریه می‌کنی

مولوی، شوی، دقتر

چهارم، پیت ۳۶۰۷

«...يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ.»

«...از این جهان متمتع می‌شوند و چون چارپایان می‌خورند و
جایگاهشان آتش است.»

قرآن کریم، سوره محمد (۴۷)، آیه ۱۲

کارِ خود کن روزی حکمت بچَر
تا شود فریبه دلِ با کَر و فر

خوردنِ تن، مانعِ این خوردن است
جانِ چو بازرگان و تن چون رهن است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰۸_۳۶۰۹



علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

گل
حضور

فتی:

جوان،

جوان مرد

در تگِ جو هست سِرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

حدید:

آهن

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰



چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

«مانند فرشتگان بگو:

«ما را دانشی نیست»

تا «جز آنچه به ما

آموختی» دست تو را

بگیرد.»

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.» قرآن کریم،

سوره بقره (۲)،

آیه ۳۲

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای

دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

قبض دیدی چاره آن قبض کن ز آن که سرها جمله می روید ز بن

بن: ریشه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

حکمِ حق گسترده بهر ما بساط که بگویید از طریق انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷

فنگرم کس را و گرهم بنگرم او بهانه باشد و، تو منظرم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

عاشقِ صُنْعِ خدا با فریبِ بود عاشقِ مصنوعِ او کافرِ بود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

صُنْع: آفرینش / مصنوع: آفریده، مخلوق



چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قِدم را؟

نگر اوّلین قِدم را که تو بس نکو نهادی

قِدم: دیرینگی، قدیم
(مقابل حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من

هیچ مباش یک نَفَس غایب از این کنارِ من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

از قرین بی قول و گفت‌وگویی او خو بدزد دل نهان از خویی او

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

مولوی،

مثنوی، دفتر

پنجم، بیت

۲۶۳۶

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم، بیت
۴۸۵۶

مولوی، مثنوی،
دفتر دوم، بیت
۳۵۱۴

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفَت
کآن فراق آرد یقین در عاقبت

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت

۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را خَبَر و سَنی

خویش را بدخُو و خالی می کنی

سَنی: رفیع، بلندمرتبه

خَبَر: دانشمند، دانا

مردۀ خود را رها کرده ست او

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر

دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران نوحه گری

مدّتی بنشین و بر خود می گری

مکن ای دوست، غریبم، سرِ سودایِ تو دارم

من و بالایِ مناره، که تمنایِ تو دارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

مناره: جای نور و روشنایی، گل‌دسته مسجد

تمنا: خواهش، تقاضا، آرزو

ز تو سرمست و خمارم، خبر از خویش ندارم
سر خود نیز نخارم که تقاضای تو دارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

دلِ من روشن و مُقبِلِ ز چه شد؟ با تو بگویم

که درین آینه دل رخِ زیبایِ تو دارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

مُقبِل: صاحب اقبال،

نیک‌بخت

گر شوم مشغول اِشکال و جواب
تشنگان را کی توانم داد آب؟

گر تو اِشکالی به کَلِّی و حَرَج
صبر کن، اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ

حَرَج: تنگی و فشار

اَلصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ:

صبر کلیدِ درِ رستگاری

و نجات است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۷ _ ۲۹۰۸

اِحْتِمَا كُنْ، اِحْتِمَا زانديشه‌ها
فكرِ شير و گور، و دل‌ها بيشه‌ها

اِحْتِمَاها بر دواها سرور است
زان‌که خاريدن فزونى گر است

اِحْتِمَا اصلِ دوا آمد يقين
مولوى، مثنوى، دفتر اول،

بيت ۲۹۰۹ - ۲۹۱۱

اِحْتِمَا كن قوهٔ جان را بين

خفته از احوالِ دنیا روز و شب چون قلم در پنجهٔ تَقْلِبِ رب

تقلیب: برگردانیدن، واژگونه کردن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳



دَمِ او جان دَهَدَت رُو ز نَفَخْتُ بَیذیر
کارِ او گُن فیکون است نه موقوفِ علل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

نَفَخْتُ: دمیدم



چون که قبضی آیدت ای راهرو آن صلاحِ توست، آتش دل مشو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج

آتش دل: دل سوخته، ناراحت و پریشان حال

مکن ای دوست ملامت، بنگر روز قیامت

همه موجم، همه جوشم، دُرِ دِرِیایِ تو دارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

«يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيْمَاهُمْ فَيُؤْفَذُ بِالنَّوْاصِي وَالْأَقْدَامِ.»

«گناهکاران با قیافه‌هایشان شناخته می‌شوند،

و ایشان با سرها و پاها گرفتار می‌گردند.»

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۴۱



مشنوقولِ طیبیان، که شگرزاید صفرا

به شگردارویِ من کن، چه که صفرایِ تو دارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

هله ای گنبدِ گردون، بشنو قصه ام اکنون

که چو تو همره ماهم، برو پهنای تو دارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

چون که قبض آید، تو در وی بسط بین تازه باش و چین میفکن در جبین

جبین: پیشانی مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۹

به خدا دیو ملامت، برهد روز قیامت

اگر او مهر تو دارد، اگر اقرار تو دارد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۵۸

پس قیامت شو، قیامت را بین
دیدنِ هرچیز را شرط است این
مولوی، مثنوی، دفتر ششم،
بیت ۷۵۶

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عَدَم ترسند و آن آمد پناه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

برِ دربانِ تو آیم، ندهد راه و براند
خبرش نیست که پنهان چه تماشایِ تو دارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

ز درم راه نباشد، ز سرِ بام و دریچه

سَتْرَ اللهُ عَلَيْنَا چه علاای تو دارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

سَتْرَ اللهُ عَلَيْنَا: خداوند بر ما پوشانید.

علاا: بانگ و فریاد، هیاهو، سر و صدا

هله دربانِ عوانِ خو، مدهم راه و سَقَطِ گو

چو دغم می زن بر رو، دف و سُرِنایِ تو دارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

عوانِ خو: بدخو، ستمگر

سَقَط: دشنام

کار پنهان کن تو از چشمان خود
تا بود کارت سلیم از چشم بد

خویش را تسلیم کن بر دام مُرد
و آن گه از خود بی ز خود چیزی بدُرد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱ - ۱۵۰۲

غیرتش بر عاشقی و صادقی ست غیرتش بر دیو و بر اُستور نیست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۷

اُستور: سَور، حیوانِ بارکش مانند اسب و الاغ و استر

لنگ و لوک و خفته‌شکل و بی‌ادب

سوی او می‌غیژ و، او را می‌طلب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰

لوک: آن‌که به زانو و دست راه رود از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی

خفته: خوابیده، خمیده

غیژیدن: خزیدن، چهار دست و پا مانند کودکان راه رفتن، به روی زانو نشسته راه رفتن

دوزخ است آن خانه کآن بی‌روزن است

اصلِ دینِ ای بنده روزن کردن است

تیشه هر پیشه‌ای کم زن، بیا

تیشه زن در کندنِ روزن، هلا

یا نمی‌دانی که نورِ آفتاب

عکسِ خورشید برون است از حجاب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۴۰۴_۲۴۰۶

خانه‌ای را کِش درِیچه‌ست آن طرف دارد از سَیرانِ آن یوسف شرف

هین درِیچه سویِ یوسف باز کن

وز شکافش فُرجه‌ای آغاز کن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۴_۳۰۹۵

فُرجه: تماشا، فضاگشایی



عشق‌ورزی آن دریچه کردن است
کز جمالِ دوست، سینه روشن است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۶

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش
من همی کوشم پی تو، تو مکوش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

چه عجب که سِر ز بَد پنهان کنی؟

این عجب که سِر ز خود پنهان کنی!

کار پنهان کن تو از چشمانِ خُود

تا بُود کَارَتِ سَلیم از چشمِ بَد

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد

وآن گه از خود، بی ز خود، چیزی بدُزد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۰_۱۵۰۲

افیون: تریاک

زخم‌مند: کسی که

تنش زخمی و

مجروح شده.

می‌دهند افیون به مردِ زخم‌مند

تا که پیکان از تنش بیرون کنند

وقتِ مرگ از رنج او را می‌دَرند

او بدآن مشغول شد، جان می‌بَرند

چون به هر فکری که دل خواهی سپرد

از تو چیزی در نهان خواهند بُرد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۳_۱۵۰۵

هرچه اندیشی و تحصیلی کنی

می‌درآید دزد از آن سو کایمنی

پس بدان مشغول شو، گآن بهترست

تا ز تو چیزی بَرَد گآن کهترست

کهتر: بسیار ناپیتر و کم‌ارزش‌تر

بارِ بازرگانِ چو در آبِ اوفتد

کاله: کالا

دست اندر کاله بهتر زند

چون که چیزی فوت خواهد شد در آب

ترکِ کمتر گوی و بهتر را بیاب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۸_۱۵۰۹



تیتراژ

«یافته شدن گوهر و حلالی خواستن

حاجبان و کنیزکان شاهزاده از نصوص»

بعد از آن خوفی، هلاکِ جان بُده

مژده‌ها آمد که اینک گم‌شده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۸۷

بانگ آمد ناگهان که رفت بیم
یافت شد گم گشته آن در یتیم

یافت شد، و اندر فرح در یافتیم
مزدگانی ده که گوهر یافتیم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۸۸_۲۲۸۹



از غریو و نعره و دَسْتک زدن پُر شده حَمّام، قَدْ زَالَ الْحَزَن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۹۰

دَسْتک زدن: کف زدن طبق اصول و هماهنگ با حرکات پا
قَدْ زَالَ الْمَزَن: به تمقیق اندوه برطرف شد، مَقَّا که غم از بین رفت

غَریو: فریاد

آن نَصوحِ رفته باز آمد به خویش
دید چشمش تابشِ صد روز بیش

می حلالی خواست از وی هر کسی
بوسه می دادند بر دستش بسی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۹۱_۲۲۹۲



بد گمان بُردیم و کن ما را حلال
گوشتِ تو خوردیم اندر قیل و قال
ز آن که ظنّ جمله بر وی بیش بود
ز آن که در قربت ز جمله پیش بود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۹۳_۲۲۹۴

خاص دلاکش بُد و محرم نصوص بلکہ همچون دو تنی، یک گشته روح

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۹۵

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ
الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ
أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ
وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ تَوَّابٌ رَّحِيمٌ.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از گمان فراوان بپرهیزید. زیرا پاره‌ای از گمان‌ها در حد گناه است. و در کارهای پنهانی یکدیگر جست‌وجو نکنید. و از یکدیگر غیبت نکنید. آیا هیچ‌یک از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده خود را بخورد؟ پس آن را ناخوش خواهید داشت. و از خدا بترسید، زیرا خدا توبه‌پذیر و مهربان است.»

قرآن کریم، سوره حجرات (۴۹)، آیه ۱۲

گوهر ار بُرده‌ست، او بُرده‌ست و بس
زو مُلازم‌تر به خاتون نیست کس
اوّل او را خواست جُستن در نبرد
بهر حُرمت داشتن تأخیر کرد

مُلازم:
همراه،
همنشین

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۹۶_۲۲۹۷

تا بُود کآن را بیندازد به جا
اندر این مهلت رهاند خویش را
این حلالی‌ها از او می‌خواستند
وز برایِ عذر برمی‌خاستند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۹۸_۲۲۹۹

گفت: بُدِ فَضْلِ خدایِ دادگر

ورنه زآنچم گفته شد، هستم بتر

چه حلالی خواست می باید ز من؟

که منم مُجرم ترِ اهلِ زَمَن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۰_۲۳۰۱

زَمَن:

زمان،

روزگار

آنچه گفتم ز بد، از صد یکی ست
بر من این کشف است، ار کس را شکی ست
کس چه می داند ز من جز اندکی؟
از هزاران جرم و بد فعلم یکی
من همی دانم و آن ستارِ من
جُرْم‌ها و زشتی کردارِ من

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم،

بیت ۲۳۰۲_۲۳۰۴

ستار:

بسیار پوشاننده

اول ابلیسی مرا استاد بود بعد از آن ابلیس پیشم باد بود

فَضیْحَت: رسوایی،

بدنامی، عیب

روی زرد:

شرمگین و

خجالت زده

حق بدید آن جمله را، نادیده کرد تا نگردم در فضیحت روی زرد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۵_۲۳۰۶

گنج
حضور

باز، رحمت پوستین دوزیم کرد
توبه شیرین چو جان روزیم کرد

هرچه کردم، جمله ناکرده گرفت
طاعت ناکرده آورده گرفت

همچو سرو و سوسنم آزاد کرد
همچو بخت و دولتم دلشاد کرد

پرویز شهبازی، برنامه ۹۷۴

پوستین دوزی: وصله زدن بر

پوستین، در این جا به معنی

اغماض و چشم پوشی از گناه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۰۷ - ۲۳۰۹

کتاب
حضور

نامِ من در نامهٔ پاکان نوشت دوزخی بودم بیخشیدم بهشت

آه کردم، چون رَسَن شد آهِ من
گشت آویزان رَسَن در چاهِ من
رَسَن: ریسمان، طناب

آن رَسَن بگرفتم و بیرون شدم
شاد و زَفْت و فَرِبِه و گُلگون شدم
زَفْت: بزرگ، ستبر

مولوی، مثنوی، دفتر
پنجم، بیت ۲۳۱۰-۲۳۱۲

در بُنِ چاهی همی بودم زبون
در همهٔ عالم نمی گنجم کنون

مولوی، مثنوی، دفتر

پنجم، بیت

۲۳۱۳-۲۳۱۵

آفرین‌ها بر تو بادا ای خدا
ناگهان کردی مرا از غم جدا

گر سِرِ هر مویِ من یابد زبان
شکرهایِ تو نیاید در بیان

می‌زنم نعره در این روضه و عُیون خلق را یا لَیْتَ قَوْمی یَعْلَمُونَ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۶

روضه: گلشن، بوستان

عُیون: جمع عَین به معنی چشمه

«من در میان این بوستان‌ها و چشمه‌ساران در خطاب به مردم

فریاد برمی‌آورم که ای کاش قوم من بدانستندی.»

«قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ^ص قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ.»

«گفته شد: به بهشت درآی. گفت: ای کاش قوم

من می دانستند.»

قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۲۶

«باز خواندنِ شهزاده نَصوح را از بهرِ
دلاکی، بعد از استحکامِ توبه و قبول توبه
و بهانه کردنِ او و دفع گفتن»

بعد از آن آمد کسی کز مرحمت
دخترِ سلطانِ ما می خواندت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۷

دخترِ شاهت همی خواند، بیا

تا سَرش شویی کنون، ای پارسا

جز تو دلاکی نمی خواهد دلش

که بمالد یا بشوید با گِلش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۸_۲۳۱۹



**گفت: رَوَ رَوَ، دَسْتِ مَن بِي كَار شَد
وِين نَصُوْحِ تُو كَنُون بِيْمَار شَد**

**رَوَ، كَسِي دِيْغَر بَجُو اِشْتَاب و تَفْت
كِه مَرَا وَاللّٰهُ دَسْت اَز كَار رَفْت**

اِشْتَاب: شْتَاب

تَفْت: شْتَابَان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۲۰_۲۳۲۱

گرم: اندوه،

دلتنگی

با دلِ خود گفت: کز حد رفت جُرم
از دلِ من کی رود آن ترس و گرم؟

من بمُردم یک ره و بازآمدم

من چشیدم تلخی مرگ و عدم


مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت

۲۳۲۲_۲۳۲۳

توبه‌ای کردم حقیقت با خدا
نشکنم تا جان شدن از تن جدا
بعد آن محنت که را بارِ دگر
پا زود سویِ خطر؟ إلا که خر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۲۴_۲۳۲۵

A sunset over the ocean with a small white object on the horizon.

برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com